

نکته، حاشیه، یادداشت

بیت سعدي سر جایش است!

نسخه منامیه کلیات شیخ!
دو بیتی که سعدي خود گفته بر دیوانش بیفزایند!

صلح است میان کفر و اسلام...
ایضاح اشارتی و تبانی از شیخ سعدي

هجوی که سعدي طلبکار خویش را نگفته است! و چند نکته
دیگر

شیخ شیراز در مجلس آرای فخری هروی

ملارجبعلی تبریزی و مسلمة بن أحمد مجریطی

بیتِ سعدی سر جایش است!

جویا جهانبخش

آقای مُحَمَّد کَاطِم کَاطِمی، شاعرِ اَفغانِستانِ هَمروزگارِ ما که شِعْر «پیاده آمده بودم، پیاده خواهم رفت» شان بس است تا مَعروفِ حُضورِ عُمومِ دوستارانِ اَدب و فَرهنگِ ایرانی باشند، کِتابی سود بَخش و عامه خوان دارند زیر نامِ روزنه (مجموعه آموزشی شِعْر)، و در آن کِتاب که بویژه از برای نوآموزانِ عرصه شِعْر و اَدب فائده مندی های بسیار دارد، به مَناسَبَتِ بحثِ از «سَهولتِ زبان»، سَخَن را به حِکایتی رَسانیده اند که نَزْدِ سَخَنِ سَنُجانِ پارسی دان اِشْتِهاری دارد... ایشان نوشته اند:

«می گویند باری سعدی چنین بیتی می سراید:

خدا کشستی آن جا که خواهد بَرَد و گر ناخدا جامه بــــر تن دَرَد

و اتفاقاً شبی فردوسی را به خواب می بیند. فردوسی ضمن ستایش از سعدی، می گوید اگر من شاعرش بودم، چنین می گفتم:

بَرَد کشستی آن جا که خواهد خدای دَرَد جامه بر تن اگر ناخدای

این حکایت ممکن است حقیقت تاریخی نداشته باشد، ولی حقیقتی دیگر را می نمایاند و آن، تأثیر ترتیب خاص واژگان در لحن شعر است. در بیت اول، واژگان به همان ترتیب طبیعی کلام آمده است و در بیت دوم، جای فعل و فاعل عوض شده است، ولی این جابه جایی نه تنها به رسایی بیت لطمه نزده که آن را حماسی تر هم کرده است. جابه جایی اجزای جمله و به ویژه آوردن فعل در آغاز آن، یکی از خصوصیات زبان فردوسی است و از عوامل تشدید لحن حماسی این شاعر. سعدی هم که در زبان سهل و ممتنع شهرت دارد. اگر این قصه ساختگی باشد هم قطعاً سازنده اش آدم باذوقی بوده و می دانسته است که هر بیت را به چه شاعری نسبت دهد.»

(روزنه- مجموعه آموزشی شعر، محمد کاظم کاظمی، ج: ۵، مشهد: سپیده باوران، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۱۴).

آقای کاظمی، همچنین مرقوم داشته‌اند:

«منبع مکتوبی برای این بیتها و این حکایت در اختیار نگارنده نیست.»

(همان، همان ص، هامش).

نیز در جای دیگر از همان کتاب روزنه، این بیتها را «دو بیت منسوب به سعدی و فردوسی» (همان، ص ۳۷۲) خوانده‌اند.

می‌نویسم:

أصل حکایت راکه به أَقْرَبِ اِحْتِمالات باید مَجْعول شَمُرْد؛ وانگهی، جاعل، به قول آقای کاظمی، «آدم باذوقی بوده»، و به عقیده مُخْلِص، توگویی آر سَبْکِ شِناسی شعر فارسی سررشته‌ای داشته است. آر بُن، هیچ دور نیست که این قِصه، دَسْتُ پُخْتِ بَعْضِ اَدْبای «سَبْکِ بازگشت» باشد (که اگر دَر بُلندای پایگاه نوآوری شان جای «اگر» و «مگر» باشد، تردید دَر وُقوفِ نمایان و بَصیرتِ عمیق ایشان به سَبْکِ های شاعری و اسالیبِ سرایشِ سرایندگانِ سَلَف، عینِ بی‌انصافی خواهد بود؛ و بی هیچ گُفت و گوئی اگر سابقه تَتَبُّعِ ها و تَفَرُّسِ های بازگشتیان و میراثِ علمی و تعلیمی آن مردانِ سَخَنِ شِناس نبود، هرگز در همان آغاز پیدائی دانشگاه و درپگاه تحقیقات ادبی جدید ایران، شاهکاری بی بدیلی چون کتابِ مُسْتَطابِ سَبْکِ شِناسی اُستادِ مَلِکِ الشُّعراءِ بَهار پدید نمی‌آمد و ...).
... باری، در این حکایتِ مَنقول، دو بیئت هست که یکی از آن دو، به سعدی باز خوانده شده است، و دیگری، به فردوسی. بیئتِ فردوسی که خواب و خیال است، و اگر برآستی هم شیخ سعدی چنین خوابی دیده بوده باشد، نمی‌توان به اِشْتِنادِ خوابِ مرد، شعری را به ریشِ کسی بَسْت! هرکه باشد، گو: باش! ... می‌ماند بیئتِ سعدی، اَعْنی: «خدا کشتی آن جاکه خواهد بَرَد / و گر ناخدا جامه بر تن دَرَد»؛ که بَرخلافِ اِظْهَارِ نَظَرِ آقای کاظمی، «منسوب» نیست و از خودِ سعدی است و صِحَّتِ اِنْتِسَابِش مَنبَعِ مَکتوبِ مُعْتَبَری هم دارد که بی‌گمان آقای کاظمی هم آن را خوانده‌اند و آن مَنبَع، بوستانِ سعدی است، بابِ پَنْجُم.

اِحْتِمالاً اِشْکالِ کار آقای کاظمی در سُرَاعِ نَکَرْدَنِ بیئتِ «خدا کشتی آن جاکه خواهد بَرَد / و گر ناخدا جامه بر تن دَرَد» در بوستانِ شیخِ اَجَل، آن بوده است که یا-مَثَلِ راقِمِ این سَطور- لَحْتی فراموش کاراند و مُبْتَلایِ مُفْتَضایِ صَغْفِ اِنْسانی که همانا وَقوعِ سَهو و نِشیانِ باشد، یا بیئت را در کَشْفِ اَلْبایاتِ بوستانِ دَر حَرْفِ خاءِ سُرَاعِ کرده‌اند و نیافته‌اند؛ چرا که نویسنش بیئتِ دَر غَالِبِ چاپ‌هایِ مُعْتَبَرِ بوستانِ سعدی، و از آن جُمْلَه: تَصْحیحِ اوستادِ قَفید، شادروان دکتَر غلامحسینِ یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، از این قَرار است:

قضا کشستی آن جا که خواهد بَرَد و گوناخدا جامه بــــرتن دَرَد

(بوستانِ سعّدی - سعّدی نامه -، تّصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهرّان: شرکتِ سهامی انتشاراتِ خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۱۴۲، ب ۲۶۴۲؛ و: بوستانِ سعّدی - مَتِن کامل -، شَرَح و گُزارش از: دکتر رضا انزابی نژاد - و- دکتر سعید قرّه بگلو، ج: ۱، تهرّان: جامی، ۱۳۷۸ هـ. ش.، ص ۱۲۱، ب ۲۶۴۲).

پس باید آن را در کَشْفُ الأَبْیَاتِ بوستانِ دَر رَدیفِ قاف بازُجست.

الْبَتَّةَ دَر بَعْضِ نُسَخِ نِیز (نمونه را، نگر: بوستانِ سعّدی - با معنی واژه ها و شَرَحِ بَیْتِها و جُمْلَه های دُشوار و بَرخی نُکته های دَسْتوری و اَدبی -، نگارش: اُستاد مُحَمَّد عَلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خَطیب زَهَبَر، ج: ۱۳، تهرّان: انتشاراتِ صَفی عَلیشاه، ۱۳۹۳ هـ. ش.، ص ۵۷۴، ب ۲۶۷۰)، به جای «قضا»، همان «خدا» آمده است.

چون سُخَنِ بَدِیْنِ جا رَسید، دِریغ است نِیَفْزایِم که اُستادِ اَنوشه یاد، غَلامه مُجْتَبی میثوی طهرّانی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ هـ. ش.)، یک جا که از تَصَرُّفَاتِ ذوقی و دَلِ بِخواهی کسانِ دَر شِعْرِ گَدَشْتگانِ سُخَنِ می گوید، هَمین بَیْتِ بوستانِ را مِثالِ می اُورَد و می فَرماید:

... شعر معروف سعّدی (بوستان چاپ فروغی ص ۱۶۱ و چاپ گراف ص ۳۰۱ باب پنجم بیت ۱۴۲):

قضا کشستی آن جا که خواهد بَرَد و گوناخدا جامه بــــرتن دَرَد

در هر دو چاپ چنین است و از قراری که مرحوم فروغی نوشته است در نسخه های خطی قدیم این طور بوده است ولی در نسخ متأخر «قضا» را بدل به «خدا» کرده اند، و لابد به ذوق و فکر آن خواننده ها و نویسنده ها چنین رسیده بوده است که در مصراع اول «خدا» باشد و در مصراع دوم «ناخدا»، بهتر است. ...»

(میثوی و شاهنامه - مجموعه مقالات به مناسبتِ سُوْمین جشنِ طوس -، ج: ۱، تهرّان: بُنیادِ شاهنامه فردوسی، ۱۳۵۶ هـ. ش.، ص ۸۴).

بُگَدَریم!... نویسیشِ بَیْتِ، فَرَعِ بَحْثِ ماست... اُصْل، همان اُصْلِ بَیْتِ است که از خود سعّدی است و دَر بوستانِ سَرِ جایش است!

نُسخهٔ مَنامیهٔ کُلیاتِ شیخ!

دو بیته که سعدی خود گفته بر دیوانش بیفزایند!

جویا جهانبخش

استاد آنوشه یاد مُجتبی میثوی - طابِ ثراه - در گفتاری زیر عنوانِ فردوسی ساختگی و جنونِ اصلاحِ اشعارِ قدما و در زمرهٔ مثال‌هایی که از ائیتسابات بی‌پایه و دست‌کاری‌های نازوا در کتاب‌ها و دواوینِ دیگران آورده است، نوشته:

«آقای مُصطفی قلی خان صاحب‌دیوانی برای من حکایت کرد که مرحوم میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان در خواب دیده بود که شیخ سعدی این دو بیت را جزء یکی از غزلیات خود خوانده است و گفته که در کُلیات من اگر نیست باید اضافه شود:

بسیلهٔ عشق، طوقِ گردنِ عقل است رُجه ازین آهن اسست پَنجهٔ داوود
تیغ به دسستِ تو و امیدِ زهایی؟! تیرز شسستِ تو و توفعِ بهبود؟!»

(میثوی و شاهنامه - مجموعهٔ مقالات به مناسبتِ سوّمین جشنِ طوس -، ج: ۱، تهران: بُنیادِ شاهنامهٔ فردوسی، ۱۳۵۶ ه.ش.، ص ۸۸).

نُخستِ اجازه بفرمایید عرض کنم:

فَتْحعلی خان صاحب‌دیوان، از دولت‌مردان برجسته و ذی نفوذ و متمم‌ول دورهٔ قاجاریه و دامادِ فَتْحعلی شاه قاجار (/ روشن‌تر بگویم: شوهرِ خرم‌بهار خانمِ احترام‌الدوله، دخترِ چهل و چهارمِ فَتْحعلی شاه)، بوده است و خود نیز برخاسته از خاندانی بنام و حکومتگر و غرقه در اقتدار.

این میرزا فَتْحعلی خان مُلقب به صاحب‌دیوان و وزیر نظام، پسرِ دُوم حاجی علی اکبر قوام‌الملک شیرازی و نوهٔ حاجی ابراهیم خان اغمّادالدوله شیرازی (وزیر آغامحمدخان قاجار و صدر اعظم فَتْحعلی شاه) بوده است. میرزا فَتْحعلی خان در سال ۱۲۳۶ ه.ق. در شیراز متولد شد. در سال ۱۲۵۶ ه.ق. به طهران رفت و مدتی در دیوانِ استیفاء (شما بفرمایید: وزارت دارائی) وارد

خِدْمَتِ گَرْدیدید. پَسِ اَز آن یَک چَند حاکِمِ نَاحیَهِ وَرَامین شُد. وی تا مَدَّتِ هَا مَعروف بود به میرزا فَتْحَعَلی خان مُسْتوفی و بَعْدِ هَا نَاصِر الدّین شاه به وی لَقَبِ صَاحِبِ دِیوان داد. شَرَحِ تَرْقیاتِ او دَر دَسْتگاهِ قاجاریان و تَصَدّی هَایِ گوناگونش دَر حُکومتِ یَزَد و خوزستان و لُرستان و اِصْفَهان و... و پِیشکاری و وزارتِ مُظفَّر الدّین میرزا ولی عَهْد (همان مُظفَّر الدّین شاهِ بَعْدی) دَر تَبْرِیز و بَرخورداری اش اَز مَنصِب و لَقَبِ وِزیرِ نظامی آذَر بایجان و نِیز حُکومتش دَر خُراسان و تَوَلِیتش دَر آستانِ قُدسِ رَضوی - ع - و گُزارشِ ثُرُوت و مُکَنّت و نُفُوزی که داشت و... دراز است و بیرون از حوصلهٔ سَخَنگاهِ ماست.

(خواهندگانِ تفصیل، بِنَگَرند به: شَرَحِ حالِ رجالِ ایرانِ دَر قَرَنِ ۱۲ و ۱۳ و ۱۴، مَهْدی بامداد، ج: ۲، تِهْران: اِنْتِشاراتِ رَوار، ۱۳۵۷ هـ. ش.، ۳ / ۷۰ - ۷۲؛ که ما نِیز گُزارشِ مُجَمَلِ حَاضِرِ اَعْمَدَهٔ بَر پایَهٔ آن قَلَمی کرده ایم).

فَتْحَعَلی خانِ صَاحِبِ دِیوان به سالِ ۱۳۱۴ هـ. ق. دَر گُذشت و دَر حَرَمِ مُظَهَّرِ اِمَامِ هَشْتُم - عَلَیهِ السَّلَام - به خاک سپارده شد.

وَأَمَّا این که فَتْحَعَلی خانِ صَاحِبِ دِیوان بَر اِستی چُنین خِوابی دِیده بوده است یا نه، و آن کَس که به خِوابش آمده بوده است خود سَعْدی بوده یا کَسِ دِیگر، یا أَصْلًا قِصَه ساختگی است و مَثَلًا کِسی هُوس کرده بوده است آن دِو بَیتِ رَا به بَهانهِ اِی به کُلّیاتِ شَیخِ شِیرازِ الحَاق / اِفحام گُند و اَز بَرای «قِصایِ وَطَرِ» خِویش قِصَه اِی سَرِ هَم گَرده، چِیزی نِیست که مَن بِنَدِه بَدائِم یا تِوانَم دانِست. اَگرچه دِور نِیست اَز مِیانِ خِیلِ عَظِیمِ رَمالان و غِیبِ گِویان و مُدّعیانِ تَعْبیرِ خِواب و اِخضارِ رُوح که اِمروزه دَر جَامِعَهٔ به اِصطِلاحِ عِلْمی و دانِشگاهی نِیز فُزونی گِرَفْتِه اند، کِسی پاشِخِ این پُربِیش هَا را هَم بَداند و بگوید! ... هَنِیئًا لَه! ... به قولِ فِرْدوسی: «مَرَا نِیست؛ فَرُخُ مَرَا نِ رَا که هَست!».

باری، آن دِو بَیتِ خِوابِ دِیدهٔ فَتْحَعَلی خانِ صَاحِبِ دِیوان، اَلْبَتَّهٔ با دِو صَبْطِ مَر جِوَحِ «دام» و «رَحْم» به جَایِ دِو صَبْطِ رَاجِحِ «تِیغ» و «تیر» که گُذشت، دَر دِیوانِ یَکی اَز مُقَلِّدانِ مُتَأَخَّرِ سَعْدی آمده

۱. شَنیدَم یَکی اَز فُضَلایِ عِرفانِ گِرایِ باشُدّهٔ فَم دَازد شَرحی می نویسد بَر دِیوانِ حَافِظ که آن شَرَح، نَه بَر اِیندِ اِشْتِیاباطِ خود او، بَلِ حَاصِلِ تِیابانِ رُوحِ خِواجهِ حَافِظ است اَز بَرایِ وی. او به نوعی اَلْقَاءِ و اِمْلایِ مُسْتَقِیمِ شَخْصِ شاعِرِ به شِماری اَید! ... شِوقِ طُهورِ این شَرَحِ اِلْهَامی و و تُخْفَهٔ رُوحانیِ "حَافِظًا" فَرموده، به دَهانِ شِماری اَز مُریدانِ آن فاضِلِ مُسْتَمَلی نِیز که جُمَلگی "دَکاتِرَه" ی عَضْراند و نازِ مابِه هَایِ دانِشگاهِ هَایِ بَعْضِ پِلادِ گِبریه، اَبی و اَلعَابی اُورده است که نَگو! ... مَن کَمْتَرینِ هَم اَلْبَتَّهٔ اَز جِهاَتِ دِیگرِ سَخْتِ مُشْتاقِ اِنْتِشارِ آن شَرَحِ! (بِی آن که قِضِیَهٔ اِملَاءِ و اِستِمْلاءِ گِذائیِ رَا تا این لَحْظَهٔ با وِر گَرده باشَم؛ و هَر گِز مِباد که دَر کار و بارِ مَعْرِفَتِ دَسْتخِوشِ حَیالاتِ و اُوهامِ گَرْدَم! و چُنین تَر دِیدِه هَایِ مُتَأَمِلانِه رَا به چُنانِ یَقینِ هَایِ مُتَسَبِّحانِه بَقُروشَم!) ... اِخْتِمالِ هَم می دِهَم صَبْط - دَسْتِ کَم؛ بَعْضِ - اَبیاتِ حَافِظِ دَر آن شَرَحِ اِلْهَامی، به نُسخَهٔ قُدسی بَسِیاری تَر دِیکِ باشَد؛ چه بَعْضِ شاگِردانِ عَلامَهٔ طِباطِبائی - رَه - را بَدانِ نُسخَهٔ نَامُعْتَبَر و اَمثالِ آن عِنایتِ هاست!!!

باری، «بِنِشِیَم و صَبْطِ پِیش گِیرَم» تا آن شَرَحِ مَأمُولِ مِوعود، نِقابِ اَز رُخِ مِیْمونِ مَسْعُودش بَر گِیرد و تَکلیفِ دانِش آموزانیِ اَبْجَد خِوانِ چِون مَرَا یَکسَره گُند!

است و صاحب دازد! هرچند که اگر صاحب هم نداشت، مادام که در ائیسابشان به سعّدی، سندی جزمنامات به دست نبوده باشد، برافزودنشان به گلیات شیخ شیراز، هرآینه حَبط و خطائی نابخشودنی می بود (که بِحَمْدِ اللَّهِ گویا هیچ عاقلی نیز مرتکب آن نشده است).

*

صباحی بیدگلی، از هم روزگاران هاتیف اصفهانی و آذربئیگدلی، و از گویندگان بزرگ «نَهَضت بازگشت» - که خود می گفت: «بُودَ طَرِيقَةُ مَا اِفْتِیایِ اُسْتادان» -، چکامه ای خواندنی دارد که زیر سرنویس «پاسخی منظوم به دو تن از یاران خویش» در دیوانش درج شده است. این دو بیت گدائی مورد بحث هم از همان چکامه است؛ و اینک متنی کامل آن چکامه اخوانی:

دی به سحرگاه، کافتاب و سفق بود	رَشْـمِ عِذارِ آياز و دیدهٔ محمود
اشک به رویم دوان به شیوهٔ مألوف	آه به چرخِ مِـرَوان به عادتِ معهود
اشکِ چگرگون و آه شعله فشام	غیزتِ باغِ خلیل و آتشی نغزود
نامه به کفِ قاصدِ درآمدم از در	زیبِ عذارش غبارِ کعبهٔ مقصود
قاصدِ خسرو، به دست، نامهٔ شیرین	مرغِ سُـلَیمان، به لب، ترانهٔ داود
نامه نه، برجی پراز گواکبِ رخشان	نامه نه، درجی پراز جواهرِ منضود
در نظراین تیره روز را که همه شب	خونِ دل از بس فشانده از مژه، نغزود،
پیرهنِ یوسف است و دیدهٔ یعقوب	لیک نه پیراهنِ سی که تهمتتش آلود
نامه یکی، لیکن از دو خواجهٔ منجم	نامه یکی، لیکن از دو صاحبِ محمود
وان دو، دو تابنده مهر و مه که زیک برج	زاده به بحثِ سعید و طالعِ مسعود
مفخرِ حجاج، بوالحسن، که ز خلقش	برگف بادِ صباست، و مجمرهٔ عود
قدوهٔ دوران، حسین خان که ز رایش	تازکِ خورشیدِ راست تاجِ زرانِ دود
روشن آزان، آسمانِ دانش و جودت	خرم ازین، بوستانِ مکرمت و جود
آیتِ لطف از سرشتِ آن شده ایجاد	غایتِ جود از وجودِ این شده موجود
رَشکِ بَرِ جاهشان بسپهر که باشد	زُنبهٔ حاسد، دلیلِ پایهٔ محسود
خواندم و دیدم ز لطفِ هر دو معاین	رشم تفتد که از جهان شده مقفود
داد چو آن از دوامِ شفقتشان یاد	نقش در آن چون نویدِ صحتشان بود

گشت کُلاهَم، ز روی فخر، فلک سا
 بَهرِ جَوائِشِ زِ خامه مُنشی طَبَعَم
 دل پی پیکی که نامه‌ام چو سبزه تانند
 مَن به غَریبِ و چون به شَهرِ غَریبان
 نیمه شب از خواب سرگشیدم و گفتم
 صَبَحَکَ اللهُ! ای نَسیمِ صَباحی!
 روسوی کاشان و هر گجا که ببینی
 سَجده بَر آنجا، اگر چه نیست سزاوار
 حاجِ دَر، بَر دُخول، داد، چو رُحَصَت
 عَرَضه ده از مَن بــــدان دورد برادر
 هَسْت شُما را گر این گمان که به شیراز
 طَلَبِ بَدَسْت این، قَسَم به عَهْدِ مَحَبَّت
 عَمَرده هَر جــــا رَوَد، عَمین بُوَد آری!
 دِلشده را گو، وَرَد، چه نَفَع؟ چو نَشنید
 نَکَهَتِ گُل بَر مَشام و رايحَه مُشک
 غَیرِ عَمَشِ از سُرود و رود چه حاصل؟!
 شاهدی از سَعْدی آوَرَم - که مَزارش
 «دوستت به دُنیا و آخِرَت نَتوان داد
 مَحَبَّتِ هَجــــرانِ آن دو نور دو دیده
 جان و تَنَم را به هــــم ز دَرْدِ جُدایی
 عَمَرکه دَر هَجــــر بَر بَگَدَرَد، نَکند نَفَع
 می گــــدَرْد رَوَمِ آن چنان که نَدانم
 رُنجِ صَبورِ و، حَسْتَه عَمِ دوری؟!

گشت جَبیئَم، بَرای سَجده، زَمینِ سود
 خواست گُند روی نامه غالیه آندود
 دیر نماند، رَســــانَدش به وَطَنِ زود
 غَیرِ صَبا هیچ پِیــــک راه نَپِمود
 باد ســــحَرگاه را کزان دِلَم آسود
 خیزا، نَدارَد فَلَکِ چو رَه به تو مَسدود،
 خاکِ دَری را، زِ سَجده، ناصیه قَرسود
 سَجده به یک مَسجِد از بَرایِ دو مَسجود
 خادِمِ اِیوان، به بار اشاره چو قَرمود،
 کای ز شــــما به تَزاده مام جَهان رود!
 دل به تَماشــــا ز رُنجِ فُزُقَتَم آسود،
 وَرَنه شــــما را فِتد قَبول، به مَعْبود!
 گَسْتِ چَمَنِ خوش و لَبیک با دِلِ خُشوند
 عَمَرده را گو، رَسَد، چه سود؟ چو نَشنود
 نَعْمَه بُلْبُل بــــه گوش و زَمَزَمَه عود
 آن که زِ هَجَرشِ زِ جویِ دیده رَوَد رود
 مَهَبَطِ اَنْــــوارِ فِیضِ باد! - که قَرمود:
 صُحَبَتِ یوسُفِ به از دَراهِمِ مَعْدود»
 آبِ دو چَشــــمِ مَرا به خونِ دِلِ آلود
 وَقْتِ وَداعِ آمَدَه است و نوبَتِ بَدرود
 جان که زِ جانان جُدا بُوَد، نَدهد سود
 روزِ جُدایی است، یا قِیامَتِ موعود؟
 سَرَبَتِ کافوری و طَبیعَتِ مَبْرود؟!

صَبْر، گِرِفْتَم گُنَسِدِ عِلَاجِ عَمِ آخِرِ
کئ بُوَد از لُظْفِ کِـــردگار که اُفْتَد
شُـــکرِ اِلهی گُنَم که کرد نَصیبِم
سَـــرگُنَم آنگَه به آن دوزیرِکِ مُقْبَلِ
فایسد و مُفَسِّـــد که کارگاهِ حَیْلِ را
این زِ پی دادِنِ مـــلازم و آن یک
این زِ خُروجِ سَـــران قوم نَتَرسید
هَشـــت بلی از دَدان تَوَهْمُ اَلْفَتِ،
خواسِتَن از پارگین، گُوارِشِ تَشْنیم
قابِلِ گُفتار نیسِت کَزْدَه ایشان
کائِچِه بَرای خرابِی قُم و کاشـــان
خُـــسرو عادلِ گَزیدِ خَیْرِ رَعَبَتِ
حَتَمِ سُخَن را آزینِ عَزَلِ که سُرودَم
گَشْت دِل از پُرسِشی مَرا زِ تو خُشَنود
رویِ تو ما را فُـــروغِ وادیِ اَیْمَن
دام به دَشـــتِ تو و اُمیدِ رَهایی؟
سَلسِلَهٗ عِشْقِ، طوْقِ گَرْدَنِ عَقْلِ است
چَند مَرا چَشـــمِ اِنْتِظارِ، صَباحی!
باد، بُوَد تا اَللَمُ نَتَیجِه زِیانِ را،
هَرَکِه شُما را عَدوست، با دِلِ عَمگین!

داد چو مَشْمومُ جان، چه سود زِ مَشْرود؟
ز آصف و مایین، رَهَم به قَمَصْر و قُهرود؟
وَصَلِ شُـــما را که بود غایتِ مَجْهُود
قِصَهٗ بی شُـــرْمیِ دو اَثَلِهٗ مَزْدود
این شُـــده تارِ لِبَاسِ لَعْنَتِ و آن بود
جمعِ قُزونِ خواستی زِ بود و زِ نابود
وان به خُروشِ زَنانِ بیوه نَبْخُشود
هَشـــت بلی از دَدان تَمَتِّیِ بَهبود،
داشـــتَن از خازِنِ، تَوَقُّعِ اَمْرود
خاصه به تَقْصیلِ، لیکِ مُجَمَلَشِ این بود
مُزْتَدِ کاشـــانِ دَوید و کافرِ قُمْرود
سَـــانِ مِلازمِ نَدید و جمعِ نَیْفِرود
لَبِ به نَوایِ عِراقِ، سَـــاز کُنْد رود:
از عَمِ مَن کاست، تا به دَرْدِ که آفَزود؟!
بویِ تو ما را دَلِیْلِ کَعْبَهٗ مَقْصود
رَحْمِ زِ شُـــسْتِ تو و تَوَقُّعِ بَهبود؟
رُجَهٗ آزینِ اَهَنِ اســـت پَنجَهٗ داود
باز به راهشِ به وُعْدَه‌ای که نَفَرمود؟!
باد، بُوَد تا نَشـــاطِ، فایدهٗ سود،
هَرَکِه شُما راستِ دوست، با دِلِ خُشَنود!

(دیوانِ صَباحی بیدگلی، به کوششِ: اَحْمَدِ کَرْمی، ج: ۱، تَهْران: سَلسِلَهٗ نَشْرِیَاتِ «ما»، ۱۳۶۵ ه.ش.، صص ۵۸-۶۲؛ با تَصْحیحِ «غمزره» به «غمزده».)

بَعْضِ اَبْیَاتِ و کَلِمَاتِ اَینِ شِعْرِ، جای تَأْمَلَاتی است که بماند.

صُلْح است میانِ کُفْر و اسلام ...

ایضاحِ اِشارَتی و بیانی از شیخِ سَعْدی

جویا جهانبخش

با عزیزی از این بیتِ معروفِ شیخِ أَجَل، سَعْدی شیرازی، سُخْن می‌رفت که در ترجیع‌بندِ عایشفانَه بُلُند آوازه‌اش خطاب به دَلِبرِ سِیمِ تَن سیاه‌گیسو می‌فرماید:

صُلْحَسْت میانِ کُفْر و اِسلام با ما تـــــــو هـــــــنـــــــوز دَر نَبْرَدی

آن عزیز گفت: شیخ می‌فرماید: حتّی اِسلام و کُفْر هم با هم صُلْح کرده‌اند! و در واقع دارد مَتَلک می‌گوید و می‌گوید: بَرَفْرَضِ آن که کُفْر و اِسلام، یعنی: ناسازگارترین ناسازگاران، هم با هم صُلْح کنند، باز تو اَهْلِ اَشْتی نیستی و با ما خواهی ستیزید!

گُفْتَم: تَقْرِیبًا با مَعْنائی که می‌فرمایید مُوَاْفِقَم؛ وَلی دَر بارَهْ آن «بَرَفْرَضِ» قَدْری حرفِ دازم و حِیال می‌کُنم قَرَضِ و تَقْدِیری دَر میانِ نَبوده است و شیخِ سَعْدی از مُصالَحَهْ واقِعِ کُفْر و اِسلام که دَر عَصْرِ اِعلیٰ رُووسِ الْأَشْهاد و پِیشِ چَشْمِ هَمْگان رُخ داده بوده است، حرف می‌زند.

با تَعَجُّبِ گُفْت: چه طور؟! مَگر کُفْر و اِسلام دَر روزگارِ سَعْدی اَشْتی کرده بوده‌اند؟!

گُفْتَم: به مَعْنائی، آری! ... دَر عَصْرِ سَعْدی، دَر شَرْقِ و عَرَبِ پِلادِ اِسلامی، میانِ کُفْر و مُسَلْمانان که به تَرْتِیبِ نمایندگانِ هَمان «کُفْر» و «اِسلام» باشنند، مُصالَحَهْ هائی رُخ داده بود و مَن بَنْدَه گُمان می‌کُنم سُخْنِ سَعْدی اَشکارا به هَمین واقِعِیَّتِ مَلْموسِ تاریخی ناظراست.

توضیحًا باید عرض کنم که:

در آن روزگار فتنه خیز بی‌قرار، از شرق، مغولان به سرزمین‌های اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان... چنگیز خان مغول، به قول صاحب تاریخ جهانگشای، «مُتَقَلِّدِ هِیچ دین و تابع هیچ مِلّت نبود» و «أولاد و أحفاد او» نیز «هر چند گس بر موجِبِ هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند» (نِگَر: کتاب تاریخ جهانگشای، علاء الدین عطاءمَلِک بن بهاء الدین مُحَمَّد بن مُحَمَّد الجَوینِی، به سَعی و اهتِمام و تَضَحیح: مُحَمَّد بن عَبْدِ الوَهَّابِ قَزوینی، افسِست آرزوی چاپ لَیْدِن، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اَرغوان، ۱۳۷۰ هـ. ش.، ۱/۱۸)؛ و این اَمْر اَلْبَتَّه بتدریج رُخ داد... صلیبیان هم که نَصْرانی بودند و اَتْباعِ کلیسا و دَسْتگاهِ پاپ‌ها؛ و مُجْمَلِ مُعْتَقِدِ ایشان راحِجَت به بیان نیست... هر دو گروه شمشیر در مَسْلَمَانان نِهاده بودند، و بویژه در آغاز کار، تَهْدیدی جدی از برای کِیانِ اسلام و مَسْلَمَانی به شُمار می‌رفتند.

در شرق و در برابر تهاجم و خشیانه مغول، بَعْضِ اَربابِ قُدْرَت و اَهْلِ سیاسَت و خُداوَنَدگارانِ کیاسَت کوشیدند به نَحوی با مغولان سَفَاکِ غارتگر از در مَصالَحَه درآیند. از جُمْلَه هَمین اَتابکانِ فارس که مَمْدوحانِ شَیخِ اَجَلِ سَعْدِ شیرازی اند، سَعیِ بَلِیغ کردند تا با اِظْهَارِ فَرمانِ بُرداری و باج‌دادن و خَراج‌گزاری، سَدی بگشند در برابرِ خَطَرِ درازدستی‌های قومِ وَخْشیِ مُهاجِمی که هَمَه هَمَّتِ خویش را بَر نُهَب و چِپاؤل و تاراج و تالان و غارت و یَغما مَقْصود داشته بود و از جَلِیَّتِ «شَهْرآیینی» - بَل «اَدَمِیَّت»! - عاری بود. اَتابکانِ فارس کوشیدند تا با اِظْهَارِ اِنْقِیاد و پَرِداختِ باج و خَراج، این دُشْمَنِ دَدِصِفَتِ دَرُزنده خوی را قُدْری اَهْلی کنند! و از مَرَاتِبِ زیان‌رسانی‌اش بکاهند!

اَتابکِ مَطْفَرِ الدِّینِ اَبوبَکَرِ بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنْگی (ف: ۶۵۸ هـ. ق.)، شَشْمِین و مَعْرُوفِ تَرینِ پادشاهانِ سِلْسِلَهٗ سَلْغُریان و - به اِصْطِلَاحِ - «وَاسِطَهٗ قِلَادَهٗ» ی ایشان که مَمْدُوحِ خَاصِ سَعْدِی و به عِبارتی وَلِیِ نِعْمَتِ اوسست، از آن‌جا که با مغولان از درِ صُلْح و اِنْقِیاد و اِطاعَت و اِلْتِزَامِ خَراجِ دَرآمد و چندان که مَقْدُورَش بود با مُهاجِمانِ مَغولِ ظَرِیقِ مُماسِشات و مُجامَلَت و مَصانَعَتِ پِیشِ گِرِفت، تَوانِست اِقلِیمِ فارس را از نِهیبِ اَتَشِ عَالَمِ سوز تازشِ مَغولانِ دَر پِناه و اَمانِ بَدازد و اَبادیِ فارس و بَرخورداری و رِفاهِیَّتِ اَهْلِ آن سامان را تا اِخْذِ دُدی تَأْمینِ کُند. اَتابکِ اَبوبَکَرِ بِنِ سَعْد، در این هَمراهی و هَمگامی‌اش با مَغولان - که گویا از آن چاره‌ای هم نَبوده است - تا بَدانِ جایی نِیز پِیشِ رَفْت که از بَرایِ فُتْحِ بَعْداد که هَمانا به بَرافْتادِنِ خِلافَتِ عَبّاسی و چه و چه‌ها اَنجامید، او نِیز لَشْکَری به مَدَدِ هِلاگوییِ کافرکِیشِ رِوانه ساخت و پَس از آن فُتْحِ پَرزِیان و اَرپَسِ اَن هَمه قَتل و غاراتِ هَمْدوشِ آن، این فِیروزِیِ نَامبارک را به مَغولِ خُون‌ریزِ بی‌تَمیزِ تَهْنِیَّتِ نِیز گُفت! (نِگَر: سَعْدِی نامَه / مَجْلَهٗ تَعْلِیم و تَرَبِیَّت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهْمَن و اِسْقَنْدِ ۱۳۱۶ هـ. ش.، ص ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۸ و ۷۳۶ / آرزِ رسالَهٗ «مَمْدُوحِ بِنِ شَیخِ سَعْدِی»، به قَلَمِ: مُحَمَّدِ قَزوینی)؛ و اَلْبَتَّه دِیرسالِ هاسَت که گُفته‌اند:

يُعْتَفِرُ فِي الصَّرْوَةِ مَا لَا يُعْتَفَرُ فِي غَيْرِهِ!!!

به هَررِوی، شَیخِ سَعْدِی، هَم در آن چکامهٗ عَرَبیِ پُرسوز که دَر سَوکِ خَلِیْفَهٗ عَبّاسی و دِریغاگویی

بروی سروده است، و هم در آن چکامه فارسی بلیغ که در زوال خلافت بنی عباس پرداخته است، پنهان و پنهان به پایگاه این آتابک سلغری در سامان دهی امور عباد و بلاد و به تدبیر سیاسی ناگزیر آتابک اشارت می‌دازد و خاطر نشان می‌کند که «مصلحت بود اختیار رای روشن بین او / باز بردستان سخن گفتن نشاید جز به لین» (کلیات سعدی، به اهتیمام: محمد علی فروغی، [با همکاری: حبیب یغمائی]، [باز چاپ زیر نظر: بهاء الدین خزمشاهی]، چ: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ. ش.، ص ۷۶۵) و از خداوند سبحان صیانت بلاد مسلمین را از بلا، به دولت همین آتابک ابوبکر در خواه می‌گردد (همان، ص ۷۶۹).

و آن‌گهی، شیخ شیراز در بوستان به تعبیری که صریح تر و فصیح تر از آن نشاید، به یاد کرد همین سیاست مداراتی دولت آتابکان پرداخته و در بخشی از ستایش آتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی، خطاب بدو گفته است:

تو در سبیرت پادشاهی خویش سبوق بژدی از پادشاهان پیش
بسگندر به دیوار رویین و سنگ بگرد از جهان راو یاجوج تنگ
تو را سبوق یاجوج کفر از زرت نه رویین چو دیوار اشکندرس

(بوستان سعدی - سعدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۳۹، ب ۱۵۴ - ۱۵۶).

می‌دانیم که بنا بر داستان‌های مذکور در قرآن کریم، ذوالقرنین در برابر مردمانی تباهی آفرین و متجاوز که «یاجوج و ماجوج» خوانده شده اند سدی از فلزات ساخته بود (نیکر: قرآن کریم، ص ۱۸، ی ۹۳ - ۹۷)، و بازمی‌دانیم که بسیاری از گذشتگان ما ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم را همان اسکندر مغرور می‌شمردند و می‌دانیم که مغولان را نیز جزء یاکلا همان قوم یاجوج و ماجوج قلمداد می‌کردند. این‌جا، در بوستان، سعدی، به آتابک می‌گوید که: تو در برابر قوم کافر یاجوج و ماجوج که همان مغولان باشند، سدی از زر گشیده‌ای؛ و اشارت وی به همین سیاست و تدبیر امرای دولت سلغریان است که از برای جلوگیری از حمله ویرانگرانه مغولان به اقلیم فارس، در برابر این قوم وحشی ناپاک و ناپاک، اظهار اطاعت و فرمان برداری کردند و هدایا و اموال بسیار به نزد مغولان فرستادند و خراجگزاران شدند تا مغولان نیز ایشان را بر حکومت فارس باز گذارند و پر خاشا جوینه بر اقلیم تحت تصرف سلغریان نتازند؛ و البته از این رهگذر، به عموم باشندگان اقلیم فارس و نیز به کسانی که از دیگر جای‌ها بدان سرزمین پناهیده بودند نفع بسیار عاید شد و راحتی رسید (از برای تفصیل، نیکر: شرح بوستان، دکتر محمد خزائی، چ: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ هـ. ش.، ص ۵۹؛ و: بوستان سعدی - سعدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص

۲۲۲؛ بوستان سعدی - با معنی واژه‌ها و شرح بیته‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی -، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهتبر، چ: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۳۹؛ بوستان سعدی - متن کامل -، شرح و گزارش از: دکتر رضا انزابی نژاد - و دکتر سعید قره‌بگلو، چ: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل «یاجوج و ماجوج»؛ و فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، دکتر محمدجعفر یاحقی، چ: ۴، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۹۰۲-۹۰۵؛ و این، خود، شرحی دارد بیرون از حوصله سخنگاه حاضر.

آن سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات آتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.) نیز امتداد داشت، تا آن که امرای دولت سلجوری، آتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلجورشاه بن سعد بن زنگی را به سلطنت برداشتند و این سلجوقشاه - که او هم از ممدوحان شیخ اجل سعدی است -، بر آن سخنگان مغول که در شیراز بودند عاصی شد و همگی شان را بازن و فرزند و خادم و حشم از دم تیغ بی‌دریغ گذرانید. اخبار موحش این واقعه هائله، ناپره غصب هلاگور از بانه گش گردانید و هلاگولشکر مغول را روانه ساخت تا رفتند و در کارزون، پس از درگیری و کارزاری خون‌بار و گشتاری هول‌انگیز، سلجوقشاه را بگرفتند و بگشتند و سرش را به شیراز فرستادند؛ و این واقعه تلخ به سال ۶۶۲ ه.ق. رخ داد. بدین ترتیب، هم پادشاهی آتابکان سلجوری و هم استقلال مملکت فارس در واقع خاتمه یافت و فارس بیش و کم تحت ایتیلای مستقیم حکومتگران مغول درآمد و تمشیت امور آن به دست سخنگان مغولان و کارگزاران ایشان صورت می‌گرفت؛ هرچند که نام حکومت و خطبه سلطنت، بر شاهزاده خانمی از سلجوریان باقی ماند که «ابش خاتون» نام داشت و نامزد یکی از پسران هلاگو بود و تا ۶۸۵ یا ۶۸۶ ه.ق. نیز در قید حیات بود. پس دست گم صورت آن مصالحه آغازین میان سلجوریان و مغولان تا مدت‌ها پس از ماجرای سلجوقشاه نیز حفظ شد! و سرانجام با مرگ ابش خاتون - که او نیز در زمره ممدوحان سعدی است -، کار سلجوریان یکسره گردید و طومار حکومت ایشمی و ظاهری سلجوریان هم بگلی درنور دیده شد (نگر: سعدی‌نامه / مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ ه.ش.، صص ۷۴۰-۷۴۶ و ۷۷۰ و ۷۷۱ / آرساله «ممدوحین شیخ سعدی»، به قلم: محمد قزوینی).

باری، حتی آن روز که فارس تحت ایتیلای مستقیم حکومتگران مغول درآمد، چون زمینه این استیلا بمرور فراهم و تمهید شده بود و تحولی ناگهانی و ناپیوسان نبود، جنگ و خون‌ریزی و غارت و یغمای فراگیری رخ نداد و اسلامیان در حالی به حکومت عمال کافران مغول تن می‌دادند که در عمل با کفار مغول در صلح بودند و سخن سعدی که می‌گفت: «صلح است میان کفر و اسلام»، بر این احوال نیز راست می‌آمد.

این آرزوی جهان اسلام و خصوصاً اقلیم فارس و مهاجمان مغول کافرکیشش.

أَمَّا دَرَعَزْبُ هَمْ، صلیبیان جنگ خواه سَبُکَسار، اگرچه بنای اسلام ستیزی و گشتارِ مسلمانان داشتند و هرگاه دستشان می‌رسید از گذشته‌ها پشته‌ها می‌ساختند (نمونه را، سنج: جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب، امین مغلوب، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، ج: ۴، تهران: نشر نی، ۱۳۹۴ هـ. ش.، ص ۲۹۳)، به واسطهٔ دشواری‌های بی‌شمار و مضایق و مصائب و مصایب که در درازنای کار تعسفی و تجاوز دیرپایشان رخ می‌نمود، ناچار بودند گاه و بیگاه قدری کوتاه بیایند و با مذاکرات سیاست مدارانه را هم باز بگذرانند و احياناً در پی جلب نظر طرف مسلمان برآیند؛ تا بدان جا که از برای تحکیم صوری روابطشان با مسلمانان، حتی گزینه‌هایی چونان پیشنه‌های ازدواج حاکمی مسلمان را نیز با نزدیکان خویش در میان آرند؛ چنان که ریچارد صلیبی، پادشاه انگلستان (یعنی: همان کسی که فرنگان او را «ریچارد شیردل» می‌نامیدند و خون مسلمانان بی‌شماری از دستان منحوسش می‌چکید!) نیز تگ‌بازانه به برادر صلاح‌الدین آیبوی پیشنه‌ها داده بود تا او با خواهر خود ریچارد که وی نیز به شرق آمده بود ازدواج کند، و البته قصدش از نزدیکی جستن به این امیر مسلمان، ایجاد اختلاف میان دو برادر بود. وانگهی، صلیبیان همگی هم‌دست و هم‌دل نبودند. لذا - نمونه را - صلاح‌الدین آیبوی نیز در سیاست بازی‌های هم‌زمانی می‌کوشید روابط بظاهر حسنه‌ای با بعضی دیگر صلیبیان رقیب همین ریچارد برقرار سازد و از این راه در تضعیف این خصم عنود لدود خویش بکوشد (سنج: همان، ص ۲۹۴-۲۹۷).

در درازنای زمان، پاره‌های بُرُگی از بلاد شام میان حکومتگران محلی مسلمان و حکومتگران مهاجم صلیبی دست به دست می‌شد. گاه چیرگی از آن اینان بود و گاه از آن آنان. گهگاه، در جنگ و ستیز، گریه کور می‌افتاد که طرفین را به سوی نوعی سازش سوق می‌داد و متخاصمان به طرز غریبی همزیستی و حتی معاشرت پیشه می‌کردند (سنج: همان، ص ۲۸۸ و ۲۹۹). صف بندی‌های عقیدتی هم که یک دست نبود. گاه، شماری از نصرانیان ساکن بلاد اسلامی در برابر تعذبات نصرانیان فرنگی از مسلمانان یاری می‌جستند (سنج: همان، ص ۲۸۸). گاه، نصرانیان صلیبی با «خشاشین» مسلمان بر ضد دولت آیبویان هم‌دست و هم‌پیمان می‌شدند (سنج: همان، ص ۳۰۵). گاه، یک حکومتگر مسلمان، به قصد تضعیف دیگر حکومتگر مسلمان، دست دوستی به صلیبی مهاجم می‌داد و حضور غاصبانهٔ او را پذیرا می‌شد (سنج: همان، ص ۳۱۶ و ۳۲۱). در این میان، ای بسا مذاکرات سیاسی طولانی و فرسایشی هم صورت می‌گرفت و مصالحه‌هایی - ولو مؤقت یا صوری - پدید می‌آمد (سنج: همان، صص ۲۹۷-۲۹۹).

تاریخ جنگ‌های صلیبی و فرارز و فرودها و لولالونی‌هایش، تاریخ غریب سخت عبرت‌انگیزی است؛ و دوران حیات سعدی تقریباً مصادف است با همان دورهٔ تغلیق‌گونهٔ تقریباً صدساله‌ای که با مصالحهٔ ریچارد و صلاح‌الدین و بازگشت ناکامانهٔ ریچارد از مشرق زمین آغاز می‌گردد؛ دوره‌ای که

در آن صلیبیان، اگرچه برپاره‌ای از شهرها سیطره دارند، اغلب در همان حدود مقتصرات محدود خویشتن باقی می‌مانند و آزدست‌اندازی گسترده دوباره به فراخنای بلاد اسلامی عاجز می‌شوند. در این دوره، صلاح‌الدین و وارثان و پسینیان نیز که به نوبه خود مانده و سوده و فرسوده شده و هزار جور گرفتاری سیاسی پیدا کرده‌اند، در پاک‌سازی سریع سرزمین‌های اشغال شده از لوث وجود صلیبیان توفیق چشمگیری حاصل نمی‌کنند. در حالی که فرنگیان بشدت تضعیف شده‌اند و گرفتار درگیری‌های داخلی دامنه‌وری هستند و «جنگ مقدس» دیگر آرزویشان موضوعیت نمایانی ندارد، آندک آندک نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز و مبادلات بازرگانی میان صلیبیان و مسلمانان جای گشاکش‌های پیشین را می‌گیرد و آرامشی نسبی پدید می‌آید و حکمرانان مسلمان هم جوش و خروش چندانی آبرای بازپیش‌گیری اراضی تحت سیطره بازماندگان صلیبیان نشان نمی‌دهند. این آرامش نسبی گاه برهم می‌خورد و علی‌الخصوص درگیری‌های مدعیان قدرت در داخل هر یک از دو جبهه، فرصت‌های تازه‌ای آبرای طرف دیگر فراهم می‌سازد و آخیاناً تغییراتی در قلمرو اقتدار و گستره قدرت هر یک از طرفین رخ می‌نماید، ولی مجموع اوضاع و احوال و بویژه مخاطرات تازه‌ای که پیش می‌آید و کیان هر یک از طرفین را به گونه‌ای در معرض تهدید قرار می‌دهد، بیشتر زمینه‌ساز سازش‌های پنی‌درپی و ترک مخصوصاً ظاهری می‌گردد تا پیکارهای دامنه‌دار (سنج: همان، صص ۲۹۹-۳۱۶ و ۳۲۹-۳۳۴ و ۳۳۹ و ۳۴۳-۳۵۷).

هم حکومتگران مسلمان و هم مهاجمان صلیبی، آخیاناً، بیش از انگیزه دینی و اهداف مقدس اعتقادی، در پی تثبیت اقتدار دنیوی خویش اند و چاره آن را سازش با یکدیگر و عدول از اهداف آرزوش‌هایی می‌بینند که ای بسا زمانی ایشان را به جانب رفتار «مجاهد» انه سوق می‌داده است. آرزو همین روی پنی‌وسسته با یکدیگر بر سر سود دنیا سودا می‌کنند و آراستارهای خائنه نیز اجتنابی نمی‌ورزند و گاه بی‌غیرتی و بی‌اعتقادی خود را در مسائل دینی چنان به نمایش درمی‌آورند که مایه خیرت عامه بینندگان و گزارشگران رخدادهای شهود! (سنج: همان، صص ۳۱۶-۳۲۱ و ۳۲۷ و ۳۴۲).

راست آن است که جنگ‌های صلیبی و غالب منازعات پیرامونی آن، علی‌رغم ظاهر دینی‌اش، سخت دنیوی بوده و در هر دو طرف درگیری، انگیزه‌های نیرومند دنیوی غوغا می‌کرده، و ماجرا، برخلاف آنچه در افواه عوام افتاده است، آن قدرها هم ربطی به دیانت نداشته است!

باری، خوب یا بد، زشت یا زیبا، دینی یا غیر دینی، در درازنای جنگ‌های صلیبیان با مسلمانان، بارها میان طرفین مذاکرات و معاهداتی صورت گرفته و مصالحه‌های کوتاه‌مدت یا بلندمدتی واقع گردیده است که بی‌شک اخبار بعضی آن معاهدات به گوش امثال سعدی شیرازی هم می‌رسیده یا ای بسا جلوه‌های عینی آن را در سیاحت‌هایش می‌دیده.

با همه این تفصیل و ترتیبات است که عرض می‌کنم:

به گمان این سبِّ خوان، آن جا که سَعْدی می فرماید: «صُلِّحْ سِت مِیَانِ کُفْرٍ وَ اِسْلَامِ»، بُنْیَادِ کَلَامَش، بَرَفَرَضِ مَخْضِ وَ حِیَالِ صِرْفِ وَ مَقُولِهِ اِی یِکْسَرِه پِنْدَارِیْن نِهَادِه نَشُدِه بُوْدِه اِسْت؛ بَلْکِه بِه تَجَارِبِ مَلْمُوسِ وَ وَقَایِعِ مَحْسُوسِ دُورَانِ حَیَاتِ خُودِ وَ هَمُرُوزْگَارَانَش نَظَرِ دَاشْتِه وَ اَز چِیزِی حَبَرِ مِی دَاْدِه اِسْت کِه دَر عَضْرِ او وَ دَر اَن حَالِ وَ رُوزِ سِیَاسِی بَر اِسْتِی رُخِ دَاْدِه بُوْدِه وَ مَعْرُوفِ وَ مَعْهُودِ اَذْهَانِ خُرْدِ وَ گِلَانِ بُوْدِه اِسْت؛ وَ الْعِلْمُ عِنْدَ اللّٰهِ تَبَارَکَ وَ تَعَالٰی.

هَجَوِي كِه سَعْدِي طَلَبْكَارِ خَوِيش رَا نَكْفْتِه اسْت! وَ چَنْد نُكْتَه دِيگَر

شَيْخ شِيرَاز دَر مَجْلِسِ آرَايِ فُخْرِي هَرَوِي

جويَا جهانبخش

کتابِ مَجْلِسِ آرَايِ فُخْرِي هَرَوِي که خوشبختانه به هَمّتِ آقايِ هاديِ بيديکي درميانِ نُسَخه هايِ حَظِي پوشيده نامِ کِتَابْخَانَه آيَه اللّهُ کُلَيَايْگَانِي - ره - دَر قَمِ شِنَاسَايِي گَرديده است و به طَبْع زَسَانَدَه شُدَه (بامُشَخَّصَاتِ کِتَابْشِنَاخْتِي: مَجْلِسِ آرَايِ، فُخْرِي هَرَوِي، تَصْحِيح وَ تَحْقِيق: هاديِ بيديکي، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ [بُنْيَادِ مَوْقُوفَاتِ] دَكْتَرِ مَحْمُودِ اَفْشَار - با هَمْکاري: اِنْتِشَارَاتِ سُحْن -، ۱۴۰۱ هـ. ش. ۱)، اَز نُوْشْتَه هايِ خِوَانْدَنِي سَدَه دَهْمِ هَجْرِي اسْت، وَ دَر نِوَعِ خُود، سَنْدِي بَا اَهْمِيَّتِ دَر زَمِيْنَه اِجْتِمَاعِيَّاتِ تَارِيخِ وَ فَرْهَنْگِ مَآ.

فُخْرِي هَرَوِي دَر اَوَاخِرِ عَهْدِ تِيْمُورِي وَ اَوَايِلِ عَصْرِ صَقُويِ مِي زِيْسْتَه اسْت وَ بَعْضِ اَثَارِ اوِ پِيْشِ اَز اِيْنِ بَه چَآپ رَسِيْدَه كِه اَز اَن جُمْلَه اسْت، تَرْجِمَه فَاْرَسِي مَجَالِسِ التَّفَايِسِ اَمِيْر عَلِي شِيْرِنُوَايِي كِه اَن رَا لَطَائِفِ نَامَه نامِ گَرْدَه وَ زِيْنِ پِيْشِ چَنْد بَار چَآپ شُدَه اسْت اَز جُمْلَه بَه هَمّتِ زَنْدَه يَادِ اُسْتَاذِ عَلِي اَصْغَرِ حَكَمْتِ وَ بَارِ دِيگَر بَه تَحْقِيقِ هَمِيْنِ آقايِ بيديکي. اَز دِيگَر اَثَارِ چَآپ شُدَه فُخْرِي هَرَوِي، كِتَابِي اسْت اَخْلَاقِي - دَاسْتَانِي كِه بَه كُوشِشِ زَنْدَه يَادِ اُسْتَاذِ اِيْرَجِ اَفْشَارِ وَ آقايِ مَهْرَانِ اَفْشَارِي چَآپ شُدَه اسْت بَه نَامِ هَفْتِ كِشُورِ (نَگَر: مَجْلِسِ آرَايِ، ص ۳۸ وَ ۴۰).

مَجْلِسِ آرَايِ، تَذْكَرَه گُونَه اِي اسْت اَز بَرَايِ مَعْرِفِي شَاعِرَانِ هَجُوگو وَ نَمُونَه هِجَاهَاشَانِ كِه گُويَا دَر حُدُودِ سَالِ هايِ ۹۶۲ وَ ۹۶۳ هـ. ق. تَأْلِيْفِ گَرديده (نَگَر: هَمَان، ص ۵۳ وَ ۵۴) وَ هَر چَنْد كِتَابِي اسْت

كَمْ حَجْمٍ وَتَنَاهَا نُسخَهُ سِنَاخْتَهُ سُودَهُ آن نیز ناتمام است (نِگَر: همان، ص ۶۱)، از چشَم اندازِ مُطَالَعَهُ تاریخِ اَدَبیاتِ و اِجْتِمَاعیاتِ ایران و هِنْد و بِالْخُصُوصِ مَقُولَهُ هِجَاگویی و «هَجْوِیَه» سَرایی، سَعْدی است آرژنده، و از خواندن و بَرَسیدَنِ آن، قَوَائِد و تَمَراتی بَرْتوان گِرِفْت بیش از «اِنْبِساطِ خَاطِرِ خُرده‌دانانِ روزگار» که فَخْرِي هَرَوی عُمَدَهٗ مَظْمَحِ نَظَرِ خویبش داشته است (سَنَج: همان، ص ۵۴ و ۵۵ و ۷۶).

دَر مَجْلِسِ آرای، چُنْد باری هَم از شَیخِ شیراز، سَعْدی، سَخَن رَفْتَه است.

یک جَا فَخْرِي هَرَوی نِوِشْتَه است:

«... مشایخ و اکابر گاهی که از محلی رنجش یافته، در لباس نظم بیان کرده‌اند؛ چنانکه حضرت شیخ در بوستان می‌فرماید که

مثنوی:

یکی ســــفله را ده درم بر من است	که دانگی از آن بر دلم صد من است
همه شب پریشان ازو حال من	همه روز چون ســــایه دنبال من
بکرد از ســــخن‌های خاطر پریش	درون دلم چــــون در خانه ریش
خدایش مگر تا ز مــــادر بزاد	جز آن ده درم چــــیز دیگر نداد
خور از کوه یک روز ســــر بر نزد	که آن قلتبان حلقــــه بر در نزد

(همان، ص ۸۲).

طابِعِ کتَابِ مَجْلِسِ آرای نیز، دَر پِشِ گُفْتارِ خویبش، از این نمونه، به عنوان «هَجْوِ سَعْدی از طلبکار گداصفتش» یاد کرده است (نِگَر: همان، ص ۵۶).

می‌نویسم:

این بَبْت‌ها که فَخْرِي از قَوْلِ شَیخِ سَعْدی آورده است، بِالْخُتْمِ دِگَرسانی دَر صَبْط، دَر ضَمْنِ حِکایتی از بابِ دُوومِ بوستان آمده (نِگَر: بوستانِ سَعْدی - سَعْدی نامه، تَصْحیح و تَوْضیح: دکتَر غَلَامُ حَسَنِ یوسفی، ج: ۱۱، تَهْران: شَرکَتِ سِهامی اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، ص ۸۱، ب ۱۱۸۴-۱۱۸۹)، و نگاهی بدان جای، بَسَنده است تاروشن دازد که فَخْرِي را دَر بازگُفْتِ آنچَه رَفْتَه

۱. شمارهٔ این صَفْحَه دَر «فهرست اسامی اشخاص» ذیل نام «سَعْدی» نیامده است؛ وای کاش می‌آمد! زیرا هرچند ماتن در این مقام بِالْفِظِ «حضرت شیخ» - و نه بِالکَلِمَهٗ «سَعْدی» - از شَیخِ شیراز یاد کرده است، همه می‌دانیم که مُرادش، همان شَیخِ سَعْدی شیرازی است و جوینده‌ای که آزار و نمایه‌ها به دُنْبالِ سَعْدی خواهد گشت، مُتَوَقَّع خواهد بود این مورد را نیز از طریقِ نامِ سَعْدی دَر نمایه بیابد؛ که نمی‌یابد!

است سَهُو افتاده و این بیئت‌ها را سعدی، نَه دَر هَجُو طَلَبْکَارِ گدَامِنِشِ خویبش سُروده است؛ بلکه دَر آن جا، داستانِ مَرِدِ شوخِ دیدۀ زَبانِ باز و حیلَتِ سازی را بازگفته است که وی نَرِدِ یکی از عابدانِ صاحبِ دِل، از احوالِ خویبش و مُزاحمتی که طَلَبْکَارِ خاطرِ پَریش از برایش پدید آورده بوده حکایتِ باز می‌گفته است و زَبان به شکایتِ دراز می‌گردانیده، و آنگاه سعدی، نَه از قولِ خویبش، که از زَبانِ هَمَانِ شاکِی شوخِ چَشْمِ سالوس، وَصِفِ آن طَلَبْکَارِ اُفسانهِ ای را که شاکِی زَبانِ باز از سَرِ فَریبِ کاری و به نیتِ سوءِ اسْتِفَادِه و جَلْبِ تَرخُمِ دیگرانِ بدان گونه تَرسیم و توصیف می‌کرده است، چُنان سُروده... اَلْحَاصِل، نَه شیخِ سعدی چُنین طَلَبْکَارِ «سِفْلَه» ی «قَلْتَبان» سی داشته است و نَه آن طَلَبْکَارِ مَفْرُوضِ نابوده را هَجُوی کرده!

یک جای دیگر، فَخْرِی هَزُوی، به مُناسبتی نوشته است:

«و شیخ نظامی می‌فرماید:

در شعر سه تن پیمبرانند هرچند که لانبی بعدی

اوصاف [و] ۲ و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

(مجلس آرای، ص ۸۸ و ۸۹).

می‌نویسم:

مَعْلُومَانِ نیست مَقْصُودِ از «شیخ نظامی» کیست و «نظامی» های مُتَعَدِّدی در تاریخِ اَدَب و فَرهَنگِ ما نام بُنُند یافته‌اند که شاید بَعْضِ ایشان را قائلِ این دو بیئت فَرَضِ تَوَانِ گُرد؛ و اَلْبَتَّه شاید هَم باز فَخْرِی هَزُوی را سَهُوی اُفتاده باشد.

باری، طایعِ مُحْتَرَمِ مَجْلِسِ آرایِ فَخْرِی بَدْرُستنی تَوَجُّهُ گُرده و تَوَجُّهُ داده‌اند که این شِعْرِ اَبْدِ الرَّحْمَنِ جامی (۱۸۱۷-۸۹۸ ه. ق.) در بَهارِستان، بی تَصْرِیحِ به نام قائل، نَقْلِ گُرده است (نیز سَنُج: بَهارِستان، نورالدینِ اَبْدِ الرَّحْمَنِ جامی، مُقَدِّمه [و] تَصْحیح و تَعْلِیقات: دکتراهادی اَکْبَرزاده، ج: ۱، مَشْهُد: بِه نَشْر- اِنْتِشاراتِ اَسْتانِ قُدسِ رَضَوی، ۱۳۹۳ ه. ش.، ص ۱۶۳؛ و: بَهارِستان، مُقَدِّمه [و] تَصْحیح و تَعْلِیقات: دکتراهادی اَکْبَرزاده، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ رُوزَنه، ۱۴۰۰ ه. ش.، ص ۱۵۱؛ و: بَهارِستان، بِه تَصْحیح: دکترا اسماعیلِ حاکمی، ج: ۲، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اِطْلَاعات، ۱۳۷۱ ه. ش.، ص ۱۰۵؛ و: بَهارِستان و رسائِلِ جامی- مُشْتَمِلِ بَرِرساله‌های: موسیقی، عَرُوض، قافیهِ، چَهلِ حَدِیث، نائیه، لَواِمِع، شَرَحِ نائیه، لَواِیِح، سَرِرشته، مُقَدِّمه و تَصْحیح: اَعْلَاخانِ اَفْصَحِ زاده- و- مُحَمَّدجانِ عُمَراف و- اَبُوبَکْر طَهْورالدین، ج: ۱، تَهْران: دَفْتَرِ نَشْرِ میراثِ مکتوب- و- مَرکَزِ مُطالعاتِ ایرانی، ۱۳۷۹ ه. ش.، ص ۱۴۸). تا این جا دُرُست است؛ لیک این را نیز گُفته‌اند که:

۲. قَلاب و اَفزُونه دَرِونِ آن، از خُودِ مَتَنِ چاپی است.

«دقیقاً معلوم نیست که فخری قطعه مذکور در متن را به نظامی عروضی نسبت داده است یا به نظامی گنجوی؛ چرا که از یک سو، لقب «شیخ» در منابع بیشتر برای نظامی گنجوی به کار رفته است و از دیگر سو، غالباً نظامی عروضی به معرفی شاعران پرداخته است نه نظامی گنجوی. به هر حال، دو بیت مورد نظر نه در دیوان نظامی گنجوی یافت شد و نه در چهارمقاله نظامی عروضی؛...» (مجلس آرای، ص ۱۵۳).

می نویسم:

این که تَوْفَع کرده اند این دو بیت در آثار نظامی گنجه ای یا نظامی عروضی یافت شود و از آغاز بین این دو نظامی سرگردان مانده اند، جای حیرت است. این دو بیت، بدین صورت، بی هیچ شک، نه از حکیم نظامی گنجه ای است و نه از نظامی عروضی سمرقندی؛ و نباید هم باشد؛ چه، در این شعر، آشکارا از عَزَلُ سَرَائِي سَعْدِي و اُسْتَادِي سَعْدِي در عَزَل یاد شده است و حکیم نظامی گنجه ای (ف: در میانه سال های ۶۰۲-۶۱۴ ه.ق.) و نظامی عروضی سمرقندی (ف: در حدود ۵۵۰ یا ۵۶۰ ه.ق.)، هر دو، پیش از دوره خَلْفَتِ اَدْبِي سَعْدِي می زیسته اند و جز از راه پیش بینی و غیب گویی امکان نداشته است درباره هُرّ شاعری شیخ شیراز اظهار نظری فرموده باشند!

باری، این هر دو بیت از دیرباز در میان اهل آدب آوازه ای بلند داشته است و به روایتی دیگر نیز بر سر زبان ها و قلم هاست (سُج: امثال و حکم، علامه علی اکبر دهبخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ۷۹۲/۲؛ و: مِفْلَسِ کیمیافروش- نقد و تحلیل شعر انوری-، انتخاب و توضیح: محمدرضا شفيعي گدگنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱ ه.ش، صص ۱۲۱-۱۲۳). فخری هروی، یک جای دیگر، به مناسبت شغری که «حسن شاه» (ظ: حسن شاه هروی / ف: ۹۰۵ ه.ق.) در مَدَمَتِ رَنِ مَطْلَقَه خود سروده بوده، نوشته است:

«حضرت شیخ سعدی این قطعه را در باب زنان می گوید:

زن رازسسال چارده تابيست سالگی	بنشان نظاره کن تو که نظاره کردنی ست
از بيست چون گذشت و به سی سالگی رسید	غافل مشو که واقعه را چاره کردنی ست
از سی چو درگذشت و به چل سالگی کشید	زودش بده طلاق که آواره کردنی است
از چل چو درگذشت و به پنجه رسید کار	اورا بکش به سنگ که صدپاره کردنی ست»

(مجلس آرای، ص ۱۳۱ و ۱۳۲).

پس از این قطعه گزائی نیز، نوشته است:

«در تعریف ایشان نیز چنین می گوید:

س. کان عقیق است پناهی دهدت وز بالش نقـــــره تکیه‌گاهی دهدت

یک قطره دُر منـــــی که دروی ریزی نه ماه شـــــود چارده‌ماهی دهدت»

(مجلس‌آرای، ص ۱۳۲).

این دو شعر سُسْتِ سَخِیفِ بسیار بارد، بویژه دُومی که یکسره از مقوله هَزَل است (و آن هم هَزَلِی نازل و بی وَرَج و بغایت بی فُرُوع)، پنداری با موضوع هَجَو و هِجَا گویی که گفته می‌شود بُنیادِ کِتَابِ مَجْلِسِ آرای بر آن است، رِبْطِ چُنْدان و ثیقی نَدازد؛ لیک نَقْلِ آن که ما را، از سِرِ ناگْزیری دَر بَر شُماری آنچه فَخْری به سَعْدی نِسَبَت داده یا راجع به وی آورده است، دَسْت داد، و صَد البَتّه به گِراهیتی تمام و نُفوری مالا کلام، ای بَسا دَر دیده خود فَخْری هِروی، هَمانا مایه «اِنْبِساطِ خَاطِرِ خُرد دانا نِ روزگار» بوده باشد! که مَقْصود اوست. ... و چِرا نَبوده باشد؟! ... مَگَر نَه آن که از دیر باز، غَالِبِ اَبْنايِ آدَم، دَر هَمه جاي جهان، کِتَابِ هَایِ اَلْفِیّه و سَلْفِیّه را بَر اَصْنافِ کَلِمَه طَیْبَه حِکْمَت تَرْجیح نِهاده و رَعْبَتِ خویش را مَصْرُوفِ آن عَوالِم ساخته اند و «وَصَفُ العَیْشِ» آن را نیز «نِصْفُ العَیْشِ» قَلَم داده اند؟! ... و العِصْمَه لِمَنْ عَصَمَهُ اللهُ تَعَالَى.

با سِرِ سَخَنِ خود شُویم:

این چارانه هَزَلِناکِ اَخیر الدِّکْرِ، از سروده هائی است که - و گِر چُنْد با اَنَدُکِ دِگَر سانی هائی - دَر مَجْموعه سُروده هَایِ مَنسُوب به مَهسَتی گُنْجه ای دَر جِ گِردیده است (نِگَر: دیوانِ مَهسَتی گُنْجوی، به اِهْتِمَام و تَصْحیح و تَحْشِیّه: طاهری شهاب، ج: ۳، تَهْران: کِتَابْخانه اِبْنِ سِینا، ۱۳۴۷ ه. ش.، ص ۴۲؛ مَهسَتی گُنْجه ای: بُرُگ تَرین رَن شاعِرِ رِباعی سَرا، پِژوهش و تَحْقِیق: مُعین الدِّینِ مِخْرابی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ تَوس، ۱۳۸۲ ه. ش.، ص ۱۴۲، ش ۱۵۷)؛ و پنداری به چُنوئی نیز می بَر آرد!

روایتی از این چارانه نیز در دیوانِ خاقانی سَروانی تَبَت افتاده است (نِگَر: دیوانِ حَسانِ العَجَمِ اَفْضَل الدِّینِ اِبْراهیم بنِ عَلی خاقانی سَروانی، به تَصْحیح و تَحْشِیّه و تَعْلِیقات: عَلی عَبد الرَّسُولی، تَهْران: شَرکَتِ چاپخانه سَعادَت، ۱۳۱۶ ه. ش.، ص ۹۰۲؛ و: دیوانِ خاقانی سَروانی، به کوششِ: دِکتر سَید ضیاء الدِّینِ سَجادی، ج: ۱۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ رَوا، ۱۳۹۳ ه. ش.، ص ۷۱؛ و: دیوانِ خاقانی، ویراسته: دِکتر میر جلال الدِّینِ گِرّازی، ج: ۱، تَهْران: نَشْر مَرکز، ۱۳۷۵ ه. ش.، ۱۲۷۱/۲، ش ۱۸) که گویی طابِعانِ دیوان، اِنْتِسابش را به سَخَنِ سالارِ سَروانِ مُسَلَّم داشته اند؛ و اللهُ اَعْلَمُ بِحَقائِقِ الْأَحْوالِ.

ملار جبعلی تبریزی و مسلمة بن أحمد مجریطی

مهدی عسگری

حکیم ملارجبعلی تبریزی از حکمای عصر صفوی و متوفی ۱۰۸۰ ه.ق است. یکی از آثاری که توسط حکیم تبریزی نوشته شده رساله اثبات واجب است که در آن سعی بر اثبات ذات واجب دارد و معتقد می شود که وجود مشترک به اشتراک لفظی است.

تبریزی برای اینکه استدلال کند که در این نظریه متفرد نیست و دیگر فلاسفه نیز در این باره اظهار نظر کرده اند به دسته ای از حکما و عرفا اشاره می کند. از معلم اول در آتولوجیا، معلم دوم در فصول مدنیه، صدرالدین قونوی، شیخ محمود شبستری و حکمای هند نقل قول می کند تا مؤیداتی باشد بر اینکه وی در نظریه اشتراک لفظی وجود تنها نیست و فیلسوفان و عارفان دیگر نیز به این نظریه پرداخته و قائل بوده اند.

یکی از فلاسفه ای که تبریزی به وی اشاره می کند، حکیم مسلمة بن أحمد مجریطی (م ۳۹۸ ه.ق) است. حکیم مجریطی در مادرید و در غرب عالم اسلام می زیسته است. کتاب رتبة الحکیم و کتاب غاية الحکیم وأحق النتیجتین بالتقدیم^۱ (Picatrix) را به وی منسوب می کردند.

تبریزی در رساله اثبات واجب می نویسد:

و حکیم مسلمة احمد مجریطی تصریح به این کرده چنین فرموده است که: «وجوده تعالی وجود

۱. این کتاب با نام دیگر: کتاب غاية الحکیم والأرصاد الفکیة والطلاسم الروحیة والتنجیم توسط دار المحجة البیضاء در سال ۱۴۲۹ ه.ق منتشر شده است. محقق را ریتر معرفی کرده اند، اما نام کتاب با آنچه که از تحقیق ریتر در دسترس است و بیان خود مجریطی در مقدمه که می نویسد: «... هذا الكتاب الذي سمیته غاية الحکیم وأحق النتیجتین بالتقدیم...» (ص ۱) ناسازگار است.

خارج عن وجود سائر الموجودات لا يشارك شيئاً منها في معنى أصلاً، بل إن كانت مشاركة في الاسم فقط لافي المعنى المفهوم من ذلك الاسم» (تبریزی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۴۴).

این متن با اندکی تفاوت در اول کتاب غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم ذیل عنوان «فی شرف الحکمة» اینگونه آمده است:

... وأن وجوده وجود آخر خارج عن وجود سائر الموجودات ولا يشارك شيئاً منها في معنى أصلاً بل إن كانت مشاركة في الاسم فقط لافي المعنى المفهوم من ذلك الاسم (مجریطى، ۲۰۰۷، ص ۴).

این عبارت با اندکی اختلاف مانند عبارتی است که تبریزی از مجریطی نقل کرده است.

در چند سطر بالاتر تبریزی در بیان رأی معلم دوم (م ۳۳۹ ه.ق) نیز عبارتی شبیه به همین عبارت را نقل می‌کند:

و معلم ثانی در فصول مدنیّه به این عبارت بیان کرده که: «وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات ولا يشارك شيئاً منها في معنى أصلاً، بل ان كانت مشاركة في الاسم فقط لافي المعنى المفهوم من ذلك الاسم» (تبریزی، ۱۳۷۸، ج ۱، ص ۲۴۳).

این عبارت را معلم دوم علاوه بر فصول مدنیّه در فصول منتزعه نیز بیان کرده است (فارابی، ۱۴۰۵، ص ۵۳).

از آنچه گفته شد می‌توان نتایج زیر را گرفت:

۱. ملارجعلی تبریزی از معدود فیلسوفان است که در شرق عالم اسلام از مجریطی نقل قول کرده است. تعبیر «از معدود فیلسوفان» برای این است که شاید اشخاص دیگری باشند که نگارنده به هنوز به آنها آگاهی نیافته است.

۲. حکیم تبریزی گویا نسخه‌ای از غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم را در اختیار داشته و این مطلب را از روی آن نقل کرده است یا کتاب دیگری در اختیار وی بوده که این عبارت به دقت از آن نقل شده است.

۳. می‌توان گفت در زمان تبریزی غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم از آن حکیم مجریطی دانسته می‌شده است.

۴. عبارت فارابی در فصول مدنیّه و فصول منتزعه با آنچه که از مجریطی نقل شد یکسان است. گویا مجریطی از این رأی را از فارابی گرفته است.

۵. تمام آنچه گفته شد، برای این پیش فرض بنا شده که غایة الحکیم و أحق نتیجتین بالتقدیم از

نوشته‌های مجریپی است، اما اگر این رساله از آن مجریپی نباشد، از آن فیلسوف گمنامی است که گویا از فارابی تأثیر پذیرفته و تبریزی نیز با رأی او درباره اشتراک لفظی وجود هم نظر بوده است.^۲

منابع

تبریزی، ملارجبعلی، (۱۳۷۸)، اثبات واجب در منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران، تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، قم: انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی.

فارابی، ابونصر، (۱۴۰۵)، فصول منتزعه، تحقیق و تصحیح و تعلیق فوزی نجار، دوم، تهران: المكتبة الزهراء.

مجریپی، مسلمة بن أحمد، (۲۰۰۷)، غایة الحکیم وأحق النتیجتین بالتقدیم، تصحیح هریتیر، www.glastonburybooks.com.